



۲۰۲۰/۱۰/۰۱

داؤود ملکيار

مروری مختصر بر زندگی و آرمان های شهید میوندوال

قسمت اول این نوشته را با استمداد از کتاب "محمد هاشم میوندوال" اثر نویسنده توانا، همصنف، هم‌رزم و همکار سیاسی شهید میوندوال، جناب محترم محمد نجیم آریا، و قسمت دوم را با استفاده از مقالات دانشمند و محقق محترم جناب احسان لمر، با اضافاتی به قلم اینجانب داؤود ملکيار، درین جا پیشکش میکنیم.

**** * * * * *

قسمت اول:

"چهل و پنج سال پیش (از تاریخ نشر کتاب محترم آریا، تبصره نگارنده)، در یکی از روزهایی که سرزمین ما با طلیعه خورشید بهاری و گسترش اشعه زربینش گرم و تابنده شده بود و خون تازه در عروق و شراین همه در گردش آمده و هوس جنبش در روندگان پدیدار گشته بود، دروازه صنف هشتم لیسۀ حبیبیه باز شد و پسری وارد گردید که سیمایش نمایندگی از تمکین او داشت و به معلمی که درس میداد تعظیم کرد و گفت: من تازه با تبدیلی از مکتب غازی شامل این صنف شده ام. او اجازه نشستن یافت و بدین ترتیب یک نفر دیگر را در قطار خود یافتیم.

این پسر محمد هاشم نام داشت، او در سال ۱۲۹۹ هجری شمسی (۱۹۲۰ میلادی) در خانه مردی فقیری چشم به دنیا گشوده بود. پدرش مولوی عبدالحلیم از باشندگان قریه "بهاءالدین" مقر بود. مقر از مربوطات ولایت غزنی می باشد که در عرض راه بین کابل و قندهار واقع است.

این پسر علاوه بر آنچه در ظاهر می نمود، کسوت نهفته بی هم داشت. این کسوت نهفته او، استعداد قوی او بود که توجه بیننده را از سر و بر ظاهری او کنار می زد و به یک اصل مکتوم معنوی در وجود او، متوجه می ساخت.

محمد هاشم از شاگردانی بود که خموشی را یکی از خصایلش می توان پنداشت و حرافی را در مواقعیکه لازم نبود، کمتر کسی از وی به حافظه دارد. به هرکه و هر چه گوش میداد و خنده زیاد او، بیش از تبسم نبود.

من (محمد نجیم آریا) قبل از ورود این پسر در صنف خود درجه اول داشتم، اما آزمایش های بعدی، این درجه مرا به او سپرد. او پرده های درس و تعلیم را بهتر از دیگران می نواخت، ولی هیچکس نمی دانست در کجا و چگونه درس می خواند. نظم فراگیری دروس و طریقه اکتساب مرتب تعلیم، بهتر از دیگران در وی محسوس بود، ولی هیچکس یادداشت مرتبی از وی ندیده بود. حتی در جریان روزهای امتحان که همه در تلاش به دست آوری آخرین نکته بی از یاد رفته و یا کسب آخرین نکته باقی مانده می بودند، او در گوشه بی ساکت می نشست و تلاشی برای چیزی نداشت، و چون آزمایش تمام شده بود، باز هم درجه اول را به دست می آورد. ذکاوت او در حلقه همکلاسان و خارج آن، بیوسته مطرح بحث می بود.

به خاطر دارم روزی را که استاد خارجی مضمون بیالوژی به زبان انگلیسی درس میداد و شاگردان گفتار او را برای خود یادداشت می نمودند. یکی از همصنفان ما که پهلوی محمد هاشم نشسته بود، در گرفتن یادداشت (نوت) مشکل داشت، در پی آن شد که آنچه محمد هاشم می نوشت، او نیز بنویسد.

محمد هاشم که ملتفت شد رفیقش یادداشت او را کاپی میکند، برای اینکه رفیقش را بیازارد، درس استاد را در جریان گفتار، از انگلیسی به پشتو تعدیل میکرد و پشتو را به حروف لاتین، همدوش سرعت درس استاد، می نوشت. رفیقش میدید که او چیزی به غیر از انگلیسی، به لاتین نوشته است و بدین ترتیب تا پایان درس، چیزی گیرش نیامد.

او همیشه ساکت و آرام می زیست و در قطب مخالف جوانانیکه با مقتضیات دوره جوانی به فعالیت های جسمانی می پردازند، فاقد شور و جهش جسمی بود. او نه تنها در هیچ یک سپورتی شرکت نکرده بود، بلکه بیش از راه رفتن عادی، دویدن او را کمتر کسی دیده بود.

استادان او چه داخلی و چه خارجی، همه او را به نظر نیک می دیدند، چونکه از شاگردان ورزیده و لایق شان بود. محمد هاشم از همان آوان شاگردی، زمینه های بزرگی را در خود جمع داشت و ذکاوت و بینشش، تیز و برنده بود. هنوز شاگرد مکتب بود ولی صلاحیت نویسندگی کامل داشت. او در حالیکه به فارسی و پشتو شعر می گفت، فصاحت کلامش نیز بدون احساس نارسایی در هر دو زبان، جلب نظر می کرد. نوشته های دوران مدرسه او، ثبت مجلات کابل و سالنامه های افغانستان و دیگر نشرات آن زمان بود.

در آن دوران، بر علاوه جریان تعلیمی معمول، هفته یک مرتبه هم کنفرانس داشتند که در آن شاگردان نویسند و شاعر، سخنان گرد آورده از گنجینه علم و ادب شانرا، در محضر همسالان و هم مسلکان، عرضه می داشتند.

محمد هاشم هنگامیکه در صنف دوازدهم مکتب بود و در آن وقت "پردیس" تخلص میکرد، ریاست این کنفرانس ها را بدوش داشت. رهبری این کنفرانس ها ساحه ارزشمندی این پسر جوان را وسیع تر گردانید و از چوکات منحصره کلاس بیرون کشیده و به مدرسه و بالاخره اجتماع آنوقت را به خود متوجه گردانید.

درین زمان اداره یی به نام ریاست مستقل مطبوعات در کشور وجود داشت که کارش تعمیم مطبوعات و جلب و جذب نویسندگان بود. روی این اصل اداره متذکره تقاضا نمود که آخرین کنفرانس مکتب حبیبیه، تحت ریاست محمد هاشم (پردیس) در محضر عام برگزار گردد.

این کنفرانس که در آن یکی اینجانب (محمد نجیب آریا) و دو نفر دیگر از همکلاسه های ما، یکی عبدالحکیم طیبی و دیگری محمد حسین منصور، کنفرانس دهندگان بودیم، در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی. در تالار آن زمان مکتب حبیبیه صورت پذیرفت که عده کثیری از دانشمندان و اهل خبره به آن گوش دادند. در زمره شنوندگان یکی هم محمد نعیم خان، برادر محمد داؤد خان هم بود که در آن زمان به صفت وزیر معارف افغانستان کار میکرد.

انتباهیکه استماع کنندگان ازین کنفرانس گرفتند آن بود که همه استعداد و قریحه این شاگرد را که تازه سند فراغت مدرسه را به دست آورده بود، در شیوه تدویر و صورت عرضه کنفرانس نه تنها ستودند، بلکه در ختم کنفرانس، از هر گوشه و کنار با نگاه های تحسین و آفرین به او میدیدند.

محمد هاشم (پردیس) در میان همکلاس های خود تنها فردی بود که در دوران مدرسه متأهل بود و نخستین همسر او از اهالی لوگر بود.

محمد هاشم پردیس این زمان با دو برادر خود در کلبه محقری واقع در کوچه عاشقان و عارفان کابل، زندگی داشت. همسرش نظر به وضع نابسامان اقتصادی، به مرض توبرکلوز مصاب گردیده بود و این مرض که در آن زمان از یک طرف وسیله علاج نداشت و از جانب دیگر فقر و ناتوانی محمد هاشم، به تدریج همسر او را بسوی نابودی می کشانید، تا اینکه روزی در عالم یأس و ناامیدی جان داد.

همچنان به خاطر دارم هنگامیکه جهت تدفین مادرش به منزل او رفتیم، نتوانستیم جنازه را از راه زینه فرود آوریم، چونکه راه زینه تنگ و نا مساعد بود. لهذا جنازه را با ریسمان بستیم و از کلکین منزل دوم به صحن حویلی پائین آوردیم.

آن بود ارزش معنوی محمد هاشم پردیس در مدرسه، و این بود سطح زندگی او درین مرحله. و همین هم بود که تا پای عمر، به خاطر مردم جنگید و به هر جائیکه رسید، احساس مردمی در او مغلوب نگردید.

محمد هاشم در سال ۱۳۲۱ از مکتب حبیبیه فارغ شد. در آن زمان اکثر فارغان مکاتب را جهت تحصیلات عالی به اروپا و امریکا اعزام میداشتند، ولی محمد هاشم با دیگر فارغان آن دوره از رفتن به خارج و تحصیلات عالی محروم شد، زیرا در آن زمان که جنگ جهانی دوم به شدت جریان داشت، مسافرت به امریکا و اروپا، مطمئن و ممکن نبود.

او که از یک طرف شانس تحصیلات عالی را از دست داده بود و از جانب دیگر زندگی بحرانی اقتصادی داشت، کار نگارندگی روزنامه را پذیرفت. ولی چون سایه که انسانرا در همه جا تعقیب میکند، علم و استعداد او نیز در همه جا با او بود و در کار نگارندگی روزنامه هم ثابت نمود که در همان مرحله زندگی، صاحب معلومات و افریست که او را در انجام امور بزرگتر و مهمتری یاری خواهد کرد.

محمد هاشم در سال ۱۳۲۴ هجری ش. به حیث مدیر عمومی دایرة المعارف مؤظف گشت، که این اداره حیثیت یک مرکز تحقیقاتی را داشت و قرار بود (انسایکلوپیدیای) پشتو و دری نیز درین مرکز ترتیب شود.

درین زمان دو روزنامه مهم در مرکز کشور منتشر می شد که "اصلاح" روزنامه صبح و "انیس" روزنامه عصر بود، که هر دو روزنامه از طرف دولت تمویل می شد و نظریات و کارهای حکومت را منعکس می نمودند و کمتر می توانستند عملی را مورد خرده گیری قرار دهند .

محمد هاشم پردیس در سال ۱۳۲۶ هجری ش. به نگارندگی روزنامه انیس مؤظف شد و در همین ایام، تخلص (میوندوال) را برگزید. میوندوال سیاست نشراتی روزنامه را یکسر تغییر داد، زیرا عقیده داشت که جراید نباید تنها وسیله انتشار اخبار جهان و وقایع داخل کشور باشد، بلکه باید رهنمود اصلاحات لازم نیز بوده و جامعه را به زندگانی و حقوق اجتماعی آشنا سازد.

میوندوال برای نخستین بار مبارزه را برای بلدیة انتخابی، از طریق روزنامه آغاز کرد. تا جائیکه صدراعظم آنوقت (شاه محمود خان) متوجه شده و آمرین ریاست مطبوعات را با میوندوال (نگارنده انیس)، احضار کرده و گفت: در روزنامه انیس مطالبی پیرامون بلدیة انتخابی به نظر می رسد، و حکومت با این نظر شما موافق است و فکر دارد که مردم را در مسجد "عیدگاه" جمع کند تا رئیس بلدیة را در حضور خویش (حضور رئیس حکومت) انتخاب نمایند. میوندوال با استقبال از آمادگی حکومت، پیشنهاد کرد تا این امر توسط انتخابات قانونی که در اصولنامه ذکر است، از طریق صندوق آراء انجام شود، که رئیس حکومت موافقه نمود، و روزنامه انیس تا وقتیکه بلدیة انتخابی بوجود می آمد، خود را کاملاً درین راه وقف کامیابی این تجربه جدید گردانید.

بعد از موفقیت این تجربه باز هم میوندوال پیشنهاد کرد که انتخابات شورا که دوره ششم آن رو به اختتام بود، به عوض وثیقۀ مجلایی، از طریق صندوق آراء اجرا شود، که این پیشنهاد نیز طرف قبول حکومت قرار گرفت و روزنامه انیس در رهنمایی و تشویق مردم در آن تجربه جدید نیز سهم زیاد گرفت و حتی خود میوندوال به حیث شخص مورد اعتماد مردم، در هیئت شمارش آراء در شهر کابل انتخاب گردید و موصوف در ختم شمارش آراء موفقیت وکلای کابل را که از شخصیت های مترقی کشور بودند، در محضر آنها، اعلام کرد.

خلاصه میوندوال از طریق مبارزه نشراتی خویش سعی می نمود تا جامعه را با مقتضیات زندگی نوین آشنایی بخشد، طوریکه ارتجاع نیز نتواند در گرایش ارتجاعی مطلقش مصر بماند. چنانچه ذوق ترقی خواهی در عناصر مقتدر بوجود آمد و هوسی برای تشکیلات سیاسی و گرایشی به مطبوعات آزاد در آنها خلق گردید و صدراعظم وقت و عم پادشاه (شاه محمود خان) در پی آن شد تا او را صدراعظم دیموکرات بخوانند، و چون میوندوال را حائز مؤثریت درین راه می شناخت، در سال ۱۳۲۸ هجری ش. او را به حیث رئیس مستقل مطبوعات گماشت .

میوندوال عقیده داشت، در جامعه یی که افراد حاکم می تواند با استفاده از عدم آگاهی اکثریت جامعه، به حاکمیت اش ادامه بدهد، استفاده از کرسی های خود اقتدار حاکم، به نفع جامعه به هر اندازه که ممکن باشد، جائز است.

لذا میوندوال در فروغ این نهضت مؤقتی پدید آمده در سال ۱۳۲۹، به حیث رئیس مستقل مطبوعات، نقش مترقی تری را در اجازه دادن به نشر جریان داخل پارلمان، در مطبوعات بازی کرد و روزنامه انیس، مجاری پارلمان و گفتار وکلای دوره هفتم

شورا را بدون کم کاست، منتشر می ساخت و مردم به گرمی و دلچسپی از آن استقبال می نمودند. مخصوصاً که درین دوره شخصیت های مترقی و انقلابی مانند عبدالرحمن محمودی که دارای مفکوره آزادی خواهی و طرفدار حاکمیت و حکومت مردم بود، نیز مجال عضویت یافته بودند .

ولی از آنجائیکه قدرت در افغانستان پیوسته شخصیت های ملی، مترقی و مردمی را می کوبد، پای این مرد مبارز و قهرمان افغانستان (داکتر محمودی) را هم با حیل و دسایس در سال ۱۳۳۱ به زنجیر بست و در محبس انداخت.

میوندوال در سلسله اندیشه های مترقی خود، از هر ستاره بی که در آسمان سیاست و مطبوعات کشور می تابید، نیک استقبال می کرد. به یاد دارم موقعیکه جراید مترقی و انقلابی مانند "وطن"، "ندای خلق"، "ولس"، و انگار اجازه نشر یافتند، خبر آنها را شخصاً نوشت و به من جهت نشر فرستاد.

اگرچه بعضی از مخالفین او سعی کرده اند که سنگ به شیشه بی مفکوره مترقی او بزنند و مصادره برخی از جراید مترقی را در دوره ریاست میوندوال، وانمود سازند، در حالیکه همین جراید مترقی در دوره ریاست او بوجود آمدند و من خود شاهد حال بودم که او در اوج قدرت ارتجاع، ماهرانه و مؤفانه مبارزه می کرد و نقش خودش را بسوی تأمین ترقی و دیموکراسی بازی میکرد. او در مجلس وزیران با مصادره جراید تا جایی مخالفت نمود که مجلس را ترک کرد.....

اما آن دوره کوتاه، با آزادی های نسبی در سال ۱۳۳۳ با آمدن محمد داؤد پسر عم پادشاه، به حیث صدراعظم و رئیس حکومت، خاتمه یافت. چون حکومت های قشری پیوسته دارای وجوه و منافع مشترک می باشند، لذا در حفظ آن، مشترکاً سعی به خرچ می دهند و در جلوگیری از انتقال قدرت و صلاحیت به مردم، مشترکاً عمل میکنند.....

قسمت دوم:

در سال (۱۳۳۳ ش - ۱۹۵۳ م) میوندوال را مجدداً به ریاست مستقل مطبوعات آوردند. در جلسه کابینه بحث های داغی قبل از سفر خروسچف صدراعظم شوروی و بولگائین به کشور ما صورت گرفت، آنهم چون میوندوال پیشنهاد نمود تا بر مواد مانده مؤدت (۱۹۲۱) افغانستان و اتحاد شوروی تجدید نظر صورت گیرد و همچنین بعضی کلمات که بحیثیت و استقلال کشور در شرایط آن روز سازگار نبود مانند «شوروی استقلال افغانستان را حمایت میکند» باید تبدیل گردید که دوستان شوروی بآن مخالف بودند که مقدمه شد برای خروج او از کابینه، بعد از مدتی به عنوان سفیر افغانی به واشنگتن تعیین گردید. با استعفای سردار محمد داود خان از صدارت (۱۳۴۲ ش - ۱۹۶۳ م) و حکومت موقت دکتور محمد یوسف خان او وزیر مطبوعات تعیین شد. بعد از واقعه سوم عقرب ۱۳۴۳ شادروان دکتور محمد یوسف خان از مقام صدارت مستعفی و پادشاه میوندوال را به حیث صدراعظم موظف پیشنهاد نمود.

میوندوال در اولین سطور ارائه خط مشی حکومت خود به شورای ملی گفت: «خط مشی حکومت متوجه تأمین آن توقعات ملت افغانستان می باشد که مفهوم های آن در قانون اساسی ما درج گردیده و هدف نهائی آن است که در سراسر افغانستان کرامت بشری از راه نظام دیموکراسی و پیشرفت و ترقی معنوی و مادی مردم تأمین شود.»

میوندوال با اکثریت مطلق از ولسی جرگه رأی اعتماد گرفت او برای به جریان گذاشتن مردم نه تنها به جراید اجازه انتشار جریانات رأی اعتماد را داد بلکه با نصب لودسکییرها به علاقه مندانی که در اطراف شورا اجتماع کرده بودند قابل سمع بود.

«میوندوال زمامداری بود زرنگ، از لحظه ای که او از ولسی جرگه رأی اعتماد را در میان لهله ها و شادمانی وکلای مردم به دست آورد (و کلاً بعد از رأی اعتماد به او، او را بر شانه های خود بالا گرفتند و زنی کهن سالی که در بیرون تالار در جمله استماع کنندگان جریانات رأی اعتماد بود حینی که میوندوال سوار موتر می شد پیش آمد و پیشانی میوندوال را بوسید.»

میوندوال چون عمیقاً به دیموکراسی معتقد بود، در زمان عهده داری صدارت، پارلمان را یکی از طرق مبارزه و وسیله تأمین حاکمیت و حکومت مردم، می شناخت و پیوسته می کوشید در دوره حکومتش، صلاحیت پارلمانی، محترم شناخته شود و پارلمان را این قدرت حاصل باشد که مطابق ارزش های مندرج قانون، از صلاحیت خود در مجاری امور، استفاده کند.

چنانچه هر روز سه شنبه، حکومت در پارلمان می بود و به سؤالات نمایندگان مردم، جواب فوری و حضوری میداد. این روش حکومت میوندوال به حدی پیشرفته و مترقی بود که حکومت های بعد از میوندوال، که همه ضعیف و فاقد دانش و صلاحیت، برای ادامه روش پارلمانی بودند، در برابر مراجعات پارلمان نه تنها اظهار عجز می کردند، بلکه پیوسته از میوندوال نکوهش میکردند و می گفتند که چرا سنت استیضاح و استجواب پارلمانی را از خود باقی گذاشت!!

میوندوال نه تنها صلاحیت های حقوقی و تصامیم پارلمان را واجب الرعایه و قابل احترام می شناخت، بلکه به هریک از اعضای پارلمان به صورت مجرد نیز، موقف در خور مقام قانونی شانرا قایل بود. او عادت داشت اشخاص را تبارز دهد و بزرگ کند، تا اینکه آنها را افسرده و پژمرده سازد. زیرا عقیده داشت که هر قدر به سوی دیموکراسی و آزادی مثبت برویم به همان اندازه به سوی تکامل و بزرگی رفته ایم.

(میوندوال با وجود تراکم کاری در زمان صدارت، ارتباطش را با مردم کشور به صورت متداوم و منظم ادامه میداد و برای آگاهی مستقیم از احوال مردم، برنامه یی را تحت نام "خلکو ته ورخم" در تقسیم اوقات هفته وار و ماهانه خود، به صورت جدی تعقیب و عملی میکرد. تبصره داؤود ملکیار).

میوندوال درین زمان به تشکیل یک حزب سیاسی تحت نام "دیموکرات مترقی" پرداخت که با شرایط جامعه عنعنوی کشور و مردم سازگاری داشت و می توانست در مقابل افراط چپ و راست، یک الترناتیف معقول و ملی را برای مردم ما ارائه نماید. او با طرح مفکوره دیموکراسی مترقی به مثابه یک فلسفه نوین، نظام زندگانی اجتماعی، آسایش و رفاه همگانی را مژده داد، و به خاطر تأمین دیموکراسی، مساوات، عدالت اجتماعی و ایجاد افغانستان مرفه، آزاد، مستقل و متکی به خود، به تلاش و مبارزه اش ادامه داد.

مفکوره دیموکراسی مترقی بر پنج اصل بنا یافته بود:

دیانت، سلطنت مشروطه، ملیت، دیموکراسی و سوسیالیزم یا عدالت اجتماعی.

میوندوال برای هر یک ازین اصول پنجگانه، رساله های مبسوطی نوشت و از طریق ارگان نشراتی حزب دیموکرات مترقی یعنی (جریده مساوات) منتشر نمود که به زودی طرفداران زیادی را جلب نمود.

شهید میوندوال نخستین صدراعظم افغانستان است که در پروگرام اصلاحی خود سوسیالیزم را نه تنها پذیرفته بلکه در جهت تحقق آن برنامه ریخته است. **البته به صراحت کامل بنویسم که این طرح {سوسیالیزم} هرگز با عقاید دوستداران اتحاد شوروی و هم {ناسیونال سوسیالیزم} هیتلری آلمان و هواداران شان در کشور ما قطعاً همخوان نبوده و هیچگونه ربطی ندارد.** سوسیالیزم را که میوندوال عقیده داشت می توان نمونه های آن را در حزب کنگره هندوستان (مهاتما گاندی و جواهر لعل نهرو) مارشال تیتو یوگسلاوی، جمال عبدالناصر در مصر، دکتور سوکارنو در اندونیزیا و بن بلا در الجزایر و بر شمرد.

چنانچه میوندوال می نویسد:

«از آنجا که حیات ملی افغانستان باید مطابق به واقعیات تاریخ و فرهنگ ملی و مقتضیات عصر تنظیم شود. از آنجا که مهمترین وجهه مقتضیات عصر تشکیل یک جامعه آزاد مترقی و مرفه بر اساس تساند ملی، حرمت و کرامت انسانی، سلطه قانون، مساوات، تعاون اجتماعی و ترقی متوازن همه امور حیاتی می باشد. از آنجا که همه افراد ملت باید در مجادله علیه هر نوع تبعیض، خود پرستی، قبیله پرستی، منطقه پرستی، تعصبات، استبداد، ارتجاع و استفاده جویی متحد گردند.

بنا برین ما تصمیم گرفته ایم تا این جهاد ملی را بر اساس اسلامیت، رژیم شاهی مشروطه، ملیت، دیموکراسی و سوسیالیزم اعلام کنیم و در جهات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مدنی، اخلاقی و معنوی زندگانی ملی، اصلاحات وارد آریم.....

ما معتقدیم با در نظر داشتن عدالت با هر نوع اعمال نفوذی که موانعی در راه ترقی و رعایت حقوق، احترام اصل آزادی و مساوات مردم ایجاد نماید مجادله نماییم.....»

« بنیان گذاری یک جامعه مسعود افغانی در پرتو دیموکراسی، از طریق تأمین حقوق و تطبیق عدالت، صورت پذیر می باشد.

برای این منظور لازم است تحول وسیع و عمیق در اذهان وارد کنیم تا روحیه سلطه قانون، جای حاکمیت جبر و فشار را فرا گیرد، استقلال قضاء تأمین گردد و مردم ما در یک محیط وارسته از تهدید و تخویف از حقوق خود دفاع نمایند و به تأمین آن نایل گردند»

شهید میوندوال در اثرش زیر عنوان «دیموکراسی مترقی» که در جریده مساوات (ناشر افکار حزب مترقی دیموکرات افغانستان) در همان زمان به نشر رسیده است می نویسد:

«دیگر زمان آنکه تحولات اجتماعی توسط یک اقلیت مستشعر به رهبری توده های غیر مستشعر، صورت بگیرد گذشته است، اکنون اگر سؤال تغییر اوضاع اجتماعی مطرح است، باید اکثریت مردم شامل آن باشند و با تمام وجود خود آنرا درک کنند و بدانند که چه چیزی مورد بُرد و باخت است.»

می بینیم که شهید میوندوال حتی رهبری آشکار یک اقلیت را ولو آگاه تر باشد بر توده هایی که هنوز از کنه طرح و تحول اجتماعی به درستی مطلع نیستند، تردید و نفی میکند، که اگر تحولاتی بدین شیوه در گذشته به موفقیت رسیده است، دیگر چنین شیوه تحول اجتماعی را کهنه و حتی مطرود میداند که بقای آن به شدت مورد تردید است، زیرا تاریخ نشان میدهد که نظام هایی که بدین شیوه، برای مدتی مستقر شده اند و احیاناً حسن نیتی هم داشته اند، در دراز مدت نتوانسته اند حمایت توده ها را در عقب خویش حفظ کنند و به گونه ای مضمحل شده اند.

حال خواننده محترم خود قضاوت کند که نظر میوندوال در مورد شبخون های سیاسی و غضب مقدرات مردم، چگونه بود، بخصوص در زمانیکه همه ملت افغانستان در خواب باشد و تا چشم باز کند، تفنگ دارانی را که نه می داند کی ها هستند و چه می خواهند بر سینه خویش نشانه گرفته ببیند.

در جای دیگر در همان اثر می گوید: «کسانیکه یک جنبش مردمی را عمل طولانی حساب می کنند، از اقدامات خام و نا رسیده طرفداری میکنند. مبارزین در درجه اول باید ارتباط با مردم و آگاهی مردم را وظیفه خود قرار دهند. در مبارزه برای دیموکراسی، نقطه اتکا باید خود مردم باشد، و برای حصول دیموکراسی، باید به اصول دیموکراسی مبارزه کرد، زیرا دیموکراسی با دیکتاتوری به میان آمده نه می تواند، و اگر کسی بخواهد دیموکراسی را به زور و دیکتاتوری پیاده کند، این امر منجر به انحرافات خواهد شد و جامعه را در بند دیکتاتوری خواهد انداخت.»

«مرحوم محمد هاشم میوندوال دارای سجایای عالی انسانی و شخص پرهیزگار و با دیانت بوده و به دیموکراسی واقعاً عقیده مند بود، اما با مشکلاتی که از نگاه صحی دامن گیر او شد، پس از یک سال و ده ماه، از مقام خود استعفی داد.

بعضی ها به شمول داکتر حسن شرق، به این عقیده هستند که از جمله دلایل مهم برای مخالفت سلطنت با میوندوال و سر انجام برکناری او از پُست صدرات، همین بیانیه تند و تیز او علیه اسرائیل در پنجمین جلسه اضطراری مجمع عمومی بروز جمعه اول سرطان ۱۳۴۶ مطابق ۲۳ جون ۱۹۶۷ در نیویارک بود.

میوندوال با بیانیه معروف خویش اسرائیلی ها را خشمگین و امریکایی ها را عصبانی ساخته بود. زیرا انتظار چنین بیانیه یی را از جانب دولت افغانستان نداشتند. توطئه هایی که آقای میوندوال از آنها در بیانیه اش یاد کرد بود، به زودی گریبان خودش را گرفت و برای بدنام ساختنش نزد روشنفکران ترقی خواه، افواه پخش شد که میوندوال با (سی. آی. ای) {سیا} همکاری دارد. این افواها بی بنیاد را پرچمی ها بیشتر از گروه های دیگر، دامن می زدند و تا آخر برای بدنام ساختن و بالاخره از بین بردن میوندوال، از پا نه نشستند.

به گفته محترم صبور سیاه سنگ: «آنچه در افغانستان مانند کاه باد میشود "اتهام" است. هر کس میتواند بر پیشانی مرده و زنده هر آدمی که دلش بخواهد، بر چسب های چنین بیاویزد: کارمند استخبارات، عضو این یا آن حزب، تنظیم یا سازمان، اجیر اجنبی، نفر مخصوص سفارت خارجی، اجنت بیگانه، چاکر همسایه، نوکر انگلیس، جاسوس روس، مهره ایالات متحده، مزور فرانسه، جیره خوار دوطرفه، خائن ملی، عنصر نامطلوب، گماشته خود فروخته و ...» {صبور سیاه سنگ در فیس بوک}

میوندوال بعد از استعفی، در یکی از کشورهای خارجی مصروف تداوی بود که شاه دامادش سردار ولی را با پیامی نزد وی فرستاد، که به غیر از نمایندگی در ملل متحد، سفارت هر کشوری را که خواسته باشد برایش میدهم، به وطن برنگردد. شاه حتماً از دسایس و دشمنی خانوادگی اش و مشاورین شوروی با وی اطلاع داشت، ولی میوندوال قبول نکرده جواب رد داد، چون برای او مردم و وطنش با ارزش تر بود نه پست سفارت.

میوندوال پس از این دوره کلاً در خدمت مردم و بیداری مردم قرار گرفت. او برای خدمت به مردم می خواست از راه پارلمان به فعالیت هایش ادامه دهد و برای این منظور خود را از ولسوالی مقر کاندید نمود، ولی با مداخله بسیار و قیحانه حکومت، از موفقیت او در انتخابات جلوگیری بعمل آمد. چنانچه نور احمد عماد صدراتی، به مداخله مستقیم حکومت در مورد میوندوال، ضمن صحبتش با سید قاسم رشتیا، اعتراف صریح نموده است (کتاب خاطرات سیاسی رشتیا).

چنانچه میوندوال با نوشتن طنز و کنایه بی در جریده مساوات، از قوای هوایی افغانستان، به خاطر عدم مداخله شان در انتخابات، تشکر نموده بود.

طی ماه ها و سالهای بعد، میوندوال از طریق مقالاتش در جریده مساوات و بیانات شدید الحش در مظاهرات و میتینگ ها، به انتقادات شدید و بی باک، در مورد مداخله سلطنت در امور حکومت و شورا، پرداخت و به این ترتیب با خشم روز افزون مقتدرین مواجه گشت.

او در اجتماع سوم عقرب ۱۳۵۰ خطاب به حاضرین گفت:

«اگر شما در چوکات مأموریت به مقام صدارت هم برسید موقف شما از یک پیشخدمت بیش نخواهد بود (یعنی صلاحیت صدراعظم کمتر از محمد رحیم پنجشیری می باشد). اگر در افغانستان جنرال سه ستاره شوید، مقام شما از یک اردلی بیش نیست (منظور وزیر دفاع کشور بود که در مقابل دگرمن سردار عبدالولی داماد شاه به اصطلاح عسکری تیار سی ایستاده می شد)، اگر در چوکات پارلمان شما کرسی ریاست را داشته باشید ارزش شما بیشتر از یک بوقچه بردار بیش نیست»

میوندوال در یکی دیگر از اجتماعات بزرگ در پارک زرنگار، بیانیه اش را با صدای رسا و با این اشعار آغاز نمود:

روزگاریست که شد قصه منصور زیاد
نشندیدیم انالحق ز سر دار دگر
هیچ کس بارغم از ملت ما دور نکرد
بر سر بار نهادند همان بار دگر
گرهی سخت فزودند به این رشته دریغ
حل دشوار نمودند به دشوار دگر

سخنرانی های میوندوال و مقالات او در جریده مساوات، که همه بر پایه های تجارب کاری و آگاهی عمیق او از حکومت داری استوار بود، حکومت نور احمد اعتمادی را چنان خشمگین ساخته بود که در ۱۳۴۸ می خواست میوندوال را به زندان اندازد، ولی شاه برایش گفته بود، اول جای خود را انتخاب کن و بعد دیگران را به زندان انداز، زیرا ممکن است صدراعظم بعدی بخواهد ترا زندانی نماید.

از حقایق منتشر نا شده و قابل تذکر یکی دیگر اینکه میوندوال بعد ختم دوره (اوتانت) به حیث سرمنشی ملل متحد، به تشویق بعضی همکاران نزدیکش، می خواست خود را کاندید آن پست نماید. میوندوال مدتی مصروف تماس با سران ممالک رای دهنده بود، و از قرار معلوم، از پشتیبانی یک تعداد کثیر ممالک هم اطمینان حاصل نموده بود، اما یکی از شرایط کاندید شدن، معرفی رسمی آن شخص، از طریق وزارت خارجه کشورش بود. اما متأسفانه بعد از تماس های غیر مستقیم با مقامات حکومت، جواب منفی از طرف پادشاه برایش رسید، که این خود یک ضربه دیگر، در حق یک شخصیت براننده کشور، آنهم از طرف بالاترین مقام کشور خودش بود.

سر انجام در بیست ششم سرطان ۱۳۵۲ در یک کودتا سفید سردار محمد داود خان فقید (پسر کاکا و خاله و همچنان شوهر همشیره محمد ظاهر شاه) سلطنت را خلع و جمهوری را در کشور اعلان نمود. "این هم یک واقعت انکار ناپذیر است که سردار محمد داود با تشریک مساعی خلقی ها و پرجمی ها اقدام به کودتا نمود و در کابینه اش پرجمی ها و در قطعات نظامی اش خلقی ها جا گرفته، فیض محمد وزیر امور داخله، غلام جیلانی باختری پسر خاله ببرک کارمل وزیر امور زراعت، دگروال عبدالقادر قوماندان مدافع هوایی، ضیاء قوماندان گارد، حسن شریک معاون صدارت، یعقوب کمک بحیث نایب لوی خرنوالی، عبدالهادی مکمل معین وزارت، شاه محمد دوست و صد ها ولسوالان و ذوات معلوم الحال حزب د.خ.ا. در مرکز و ولایات در دستگاه دولتی شامل کار شده بودند".

شهید میوندوال بر اساس درک عمیق خویش از اقدامات غافل گیرانه کودتائی و بی ارتباط با ملت، از آغاز کودتای سرطان می دانست که چنین راهی به کجا می انجامد، چه در جواب روزنامه نگارانی در خارج از کشور که از وی جویای تبصره بر تحولات بعد از کودتای سرطان در افغانستان بودند، به صراحت گفت که: «این اقدام از خوان اقتدار نشأت کرده است و او نه می تواند امیدوار کدام تحول عمیق و مثبت از این تغییر باشد» که این جمله، با صراحت بیاگر آنست که میوندوال کودتا را یک انقلاب کاخی می شناخت که سیمای آنرا در سالهای قبل از کودتای سرطان، از طریق نوشته ها و بیاناتش، ترسیم کرده بود و متیقن بود که چنین اقداماتی مؤجد هیچ تحول واقعی و مؤثر در کشور نخواهد گشت.

حال باید ببوسیم که آیا چنین فردی با این همه احتوای نظر و تبحر دانش اجتماعی و با این پشتوانه عقیدتی و با این آراء و افکار مشهود، می توانست در پیشگاه مردم، به اقدامی بپردازد که در عقیده و عمل، مخالف و منکر آن بود؟
یقین داریم که هموطنان حساس و دراک ما دریافته اند که چرا محمد داود خان و کودتاچیان دور و برش و حامیان بیرونی آنان، چنین کینه بی از میوندوال در دل داشتند!!

چنانچه دیده شد، در (۹ میزان ۱۳۵۲- اول اکتوبر ۱۹۷۳م) فاجعه ای در تاریخ سیاسی کشور ما افغانستان، به وقوع پیوست و نقشه ای طرح ریزی شد تا اولین سد بزرگ را در رسیدن به اهداف شوم شان از راه خویش بردارند. بلی! این نقشه سازی برای از بین برداشتن مردی بود که در گرم و سرد روزگار پیوسته و پیگیرانه دنبال یک عقیده سرگردان بوده و در جهت تحقق این عقیده، نا امیدی را هرگز در قاموس زندگانی خودش راه نداده بود.

محمد هاشم میوندوال که زندگی گران مایه اش، نا جوان مردانه دستخوش سیاست جاه طلبانه بی عقده مندان دربار و عمال و گماشتگان شوروی شد، در نهایت فداکاری و انصراف ناپذیری، جانش را فدای عقیده در راه بیداری و بیدارگری مردمش نمود. او که از ردیف سید جمال الدین ها، محمود طرزی ها، بابا عبدالعزیز ها و محی الدین انیس ها و ... این مرز و بوم است، ستاره درخشانی است که ۴۵ سال پس از شهادتش دلک های دیروز و امروز دربار و مدافعان منافع اتحاد شوروی به سوی این ستاره درخشان فرهنگ و تاریخ کشور سنگ پرتاب میکنند، غافل از این که سنگ ها به ستارگان نمی رسد و ایشان به ناحق خویش را خسته می سازند.

در پایان این نوشته، شعر کوتاهی را که توسط میوندوال در یکی از مظاهرات خوانده شد، و به نحوی مبین آنست که او عاقبت زندگی اش را پیش بینی میکرد، درین جا نقل می کنیم:

در مذهب عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنکه او را نکشند



[برای مطالب دیگر این نویسنده، اینجا کلیک کنید](#)

متن مقاله بالا، یکی از فصل های کتاب (جفای بزرگ) است که اخیراً توسط داؤود ملکیار در ۲۸۰ صفحه منتشر گردیده و حاوی بسا مطالب جالبی است که تا حال انتشار نیافته بود.

